



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۵۹

روی او فتوی دهد کز کعبه بر بتخانه زن  
زلف او دعوی کند کاینک رسن بازی، رسن

عقل گوید: « گوهرم، گوهر شکستن شرط نیست »  
عشق گوید: « سنگ ما بستان و بر گوهر بزن »

سنگ ما گوهر شکست و حیف هم بر سنگ ماست  
حیف هم بر روح باشد گر شدش قربان بدن

این نه بس دل را که دلبر دست در خونش کند؟!  
این نه بس بت را که باشد چون خلیلش بت شکن؟!!

هر که را جست او به رحمت وارهید از جست و جو  
هر که را گفت: « آن مایی » وارهید از ما و من

آن لبی کانگشت خود لیسید روزی زان عسل  
وصف آن لب را چه گویم؟! کان نگنجد در دهن

هر که صحرایی بود ایمن بود از زلزله  
هر که دریایی بود کی غم خورد از جامه کن؟!!

کی سلیمان را زیان شد گر شد او ماهی فروش؟!  
اهرمن گر ملک بستند اهرمن بد، اهرمن

گر بشد انگشتی انگشت او انگشتریست  
پرده بود انگشتی کای چشم بد بر وی مزین

چشم بد خود را خورد، خود ماه ما زان فارغست  
شمع کی بدنام شد گر نور او بستند لگن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۸

گهی از زلف خود داده به مؤمن نقش حَبَلِ الله  
ز پیچ جعد خود داده به ترسایان چلیپایی<sup>(۱)</sup>

تو حسن خود اگر دیدی که افزونتر ز خورشیدی  
چه پژمردی، چه پوسیدی، درین زندان غبرایی<sup>(۲)</sup>؟!

چرا تازه نمی‌باشی، ز الطاف ربیع<sup>(۳)</sup> دل؟!  
چرا چون گل نمی‌خندی؟! چرا عنبر نمی‌سایی؟!

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۷

هلا ای یوسف خوبان، به مصر آ  
ز قعر چه به حَبَلِ الله رستی

بگیر ای چرخ پیر چنبری پشت  
رسن را سخت، کز چنبر بجستی

منم لولی<sup>(۴)</sup> و سُرنا خوش نوازم  
بده شکر، نیم را چون شکستی

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۰

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟  
هین عصام کش که کورم ای اچی<sup>(۵)</sup>؟

وان عصاکش که گزیدی در سفر  
خود ببینی باشد از تو کورتر

دست کورانه بِحَبَلِ الله زن  
جز بر امر و نهی یزدانی متن

چیست حَبَلِ الله؟ رها کردن هوا  
کین هوا شد صَرَصَری<sup>(۶)</sup> مر عاد را

خلق در زندان نشسته از هواست  
مرغ را پرها بیسته از هواست

ماهی اندر تابه گرم از هواست  
رفته از مستوریان<sup>(۸)</sup> شرم از هواست

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۹

هین مگو فردا که فرداها گذشت  
تا بکلی نگذرد ایام کشت

پند من بشنو که تن بند قوی است  
کهنه بیرون کن گرت میل نوی است

لب ببند و کف پر زر برگشا  
بُخل تن بگذار و پیش آور سَخا<sup>(۸)</sup>

ترک شهوتها و لذتها، سَخاست  
هر که در شهوت فرو شد برنخاست

این سَخا شاخی است از سرو بهشت  
وای او کز کف چنین شاخی بهشت

عُرْوَةُ الْوُثْقَى<sup>(۹)</sup> ست این ترک هوا  
برگشد این شاخ جان را بر سَمَا

تا بَرَد شاخ سَخا ای خوبکیش  
مر ترا بالاکشان تا اصل خویش

یوسف حُسنی و این عالم چو چاه  
وین رَسَن صبرست بر امر اله

یوسفا آمد رَسَن در زَن دو دست  
از رسن غافل مشو بیگه شده ست

حمد لله کین رسن آویختند  
فضل و رحمت را بهم آمیختند

تا ببینی عالم جان جدید  
عالم بس آشکار ناپدید

این جهان نیست چون هستان شده  
وان جهان هست بس پنهان شده

خاک بر باد است و بازی می‌کند  
کژنمایی پرده‌سازی می‌کند

اینکه بر کار است بی‌کار است و پوست  
وانک پنهان است مغز و اصل اوست

خاک همچون آلتی در دست باد  
باد را دان عالی و عالی‌نژاد

چشم خاکی را به خاک افتد نظر  
بادبین چشمی بود نوعی دگر

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن جان تَسْبِيحَاتِ توست  
صبر کن، کَانَ است تَسْبِيحِ دُرُست

هیچ تَسْبِيحِی ندارد آن دَرَجِ (۵)  
صبر کن، اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

صبر چون پول صِراط، آن سو بهشت  
هست با هر خوب یک لالای (۶) زشت

تا ز لالا می‌گریزی، وصل نیست  
زانک لالا را ز شاهد فصل نیست

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۳۵

دادن شاه گوهر را میان دیوان و مجمع به دست وزیر کی این چند ارزد و مبالغه کردن وزیر در قیمت او فرمودن شاه او را کی اکنون این را بشکن و گفت وزیر کی این را چون بشکنم الی آخر القصه

شاه روزی جانب دیوان شتافت  
جمله ارکان<sup>(۱۲)</sup> را در آن دیوان بیافت

گوهری بیرون کشید او مُسْتَنَیِر<sup>(۱۳)</sup>  
پس نهادش زود در کف وزیر

گفت: چونست و چه ارزد این گهر؟  
گفت: به ارزد ز صد خروار زر

گفت: بشکن، گفت: چویش بشکنم؟  
نیکخواه مخزن و مالت منم

چون روا دارم که مثل این گهر  
که نیاید در بها گردد هَدَر؟

گفت شاپاش<sup>(۱۴)</sup> و بدادش خَلَعَتی  
گوهر از وی پَسْتَد آن شاه و فتی

کرد ایثار وزیر آن شاه جُود  
هر لباس و حُلّه<sup>(۱۵)</sup> کو پوشیده بود

ساعتیشان کرد مشغول سَخُن  
از قضیه تازه و راز کُهَن

بعد از آن دادش به دست حاجبی  
که چه ارزد این به پیش طالبی؟

گفت: ارزد این به نیمه مملکت  
کش نگهدار خدا از مَهْلِکت

گفت: بشکن، گفت: ای خورشیدتیغ  
بس دریغست این شکستن را، دریغ

قیمتش بگذار بین تاب و لمع<sup>(۱۶)</sup>  
که شده ست این نور روز او را تبع

دست کی جنبد مرا در کسر<sup>(۱۷)</sup> او؟  
که خزینۀ شاه را باشم عدو

شاه خلعت داد ادرارش<sup>(۱۸)</sup> فزود  
پس دهان در مدح عقل او گشود

بعد یک ساعت به دست میرداد<sup>(۱۹)</sup>  
دُرّ را آن امتحانُ کُنْ باز داد

او همین گفت و همه میران همین  
هر یکی را خلعتی داد او ثمین<sup>(۲۰)</sup>

جامگی<sup>(۲۱)</sup> هاشان همی افزود شاه  
آن خسیسان را بُرد از ره به چاه

این چنین گفتند پَنجَه شصت امیر  
جمله یک یک هم به تقلید وزیر

گرچه تقلیدست استون جهان  
هست رسوا هر مقلد ز امتحان

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۴

رسیدن کوهر از دست به دست آخر دور به ایاز و کیاست ایاز و مقلد ناشدن ایشان را و مغرور ناشدن او به کال(۲۲) و مال دادن شاه و خلعتها و جامکیها افزون کردن و مدح عقل مخطنان کردن که نشاید مقلد را مسلمان داشتن، مسلمان باشد اما نادر باشد ...

ای ایاز اکنون نگویی کین کُهر  
چند می‌ارزد بدین تاب و هنر

گفت: افزون ز آنچه تانم گفت من  
گفت: اکنون زود خردش در شکن

سنگها در آستین بودش شتاب  
خرد کردش پیش او بود آن صواب

ز اتفاق طالع با دولتش  
دست داد آن لحظه نادر حکمتش

یا به خواب این دیده بود آن پر صفا  
کرده بود اندر بغل دو سنگ را

همچو یوسف که درون قعر چاه  
کشف شد پایان کارش از اله

هر که را فتح و ظفر پیغام داد  
پیش او یک شد مراد و بی‌مراد

هر که پایندان وی شد وصل یار  
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات  
فوت اسپ و پیل هستش تُرّهات<sup>(۲۴)</sup>

گر برد اسپش هر آنکه اسپ‌جوست  
اسپ رو گو، نه که پیش آهنگ اوست؟

مرد را با اسپ کی خویشی بُود؟  
عشق اسپش از پی پیشی بُود؟

بهر صورتها مکش چندین زحیر<sup>(۲۵)</sup>  
بی‌صداع<sup>(۲۶)</sup> صورتی معنی بگیر

هست زاهد را غم پایان کار  
تا چه باشد حال او روز شمار؟

عارفان ز آغاز گشته هوشمند  
از غم و احوال آخر فارغاند

بود عارف را همین خوف و رجا<sup>(۳۷)</sup>  
سابقه‌دانش خورد آن هر دو را

دید کو سابق زراعت کرد ماش  
او همی‌داند چه خواهد بود چاش<sup>(۳۸)</sup>

عارف است و باز رست از خوف و بیم  
های هو را کرد تیغ حق دو نیم

بود او را بیم و اومید از خدا  
خوف فانی شد عیان گشت آن رجا

چون شکست او گوهر خاص آن زمان  
زان امیران خاست صد بانگ و فغان

کین چه بی‌باکی است؟ والله کافرست  
هر که این پر نور گوهر را شکست

وآن جماعت جمله از جهل و عما<sup>(۳۹)</sup>  
درشکسته دُرّ امر شاه را

قیمتی گوهر نتیجه مهر و ود<sup>(۴۰)</sup>  
بر چنان خاطر چرا پوشیده شد؟

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۵

تشنیع زدن امرا بر ایاز کی چرا شکستش؟ و جواب دادن ایاز ایشان را

گفت ایاز: ای مهتران نامور  
امر شه بهتر به قیمت یا گهر



امر سلطان به بُود پیش شما  
یا که این نیکو گُهر؟ بهر خدا

ای نظرتان بر گهر بر شاه نه  
قبله‌تان غول ست و جاده راه نه

من ز شه بر می‌نگردانم نظر  
من چو مُشرک روی نارم با حَجَر

بی‌گُهر جانی که رنگین سنگ را  
برگزیند پس نهد شاه مرا

پشت سوی اُعبت<sup>(۳۱)</sup> گلرنگ کن  
عقل در رنگ آورنده دَنگ<sup>(۳۲)</sup> کُن

اندرآ در جو سبو بر سنگ زن  
آتش اندر بو و اندر رنگ زن

گرنه‌ای در راه دین از ره‌زنان  
رنگ و بو مپُرسست مانند زنان

سر فرود انداختند آن مهتران  
عذرجویان گشته زان نسیان به جان

از دل هر یک دو صد آه آن زمان  
هم‌چو دودی می‌شدی تا آسمان

کرد اشارت شه به جَلاد کُهَن  
که ز صدرم این خَسان<sup>(۳۳)</sup> را دور کُن

این خَسان چه لایق صدر من‌اند؟  
کز پی سنگ امر ما را بشکنند

امر ما پیش چنین اهل فساد  
بهر رنگین سنگ شد خوار و کَساد

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن  
وی آهوی معانی، آمد گه چریدن

ای عاشق جریده<sup>(۳۴)</sup>، بر عاشقان گزیده  
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب  
چون قلم در پنجه تقلیب<sup>(۳۵)</sup> رب

- ۱ چلیبا: صلیب
- ۲ غیرا: غبارالود، کنایه از زمین
- ۳ ربیع: بهار
- ۴ لولی: کولی
- ۵ اچی: برادر
- ۶ صرصر: تندباد
- ۷ مستور: پاک‌دامن
- ۸ سخا: بخشش، کرم و جوانمردی
- ۹ عُرُوةُ الْوُثْقَى: دستگیره محکم و استوار
- ۱۰ نُرُج: درجه
- ۱۱ لا: لا؛ لله، غلام و بنده
- ۱۲ ارکان: افراد مهم، بزرگان
- ۱۳ مُسْتَنِير: نور جوینده، روشن
- ۱۴ شایاش: آفرین، احسن
- ۱۵ حَلَه: جامه، لباس نو
- ۱۶ درخشندگی
- ۱۷ کسر: شکستن
- ۱۸ انداز: مستمری، مقرری
- ۱۹ میرداد: مخفف امیرداد به معنی رئیس عدلیه
- ۲۰ امتحان کن: امتحان کننده
- ۲۱ ثمین: گرانبها، قیمتی
- ۲۲ جامگی: مستمری
- ۲۳ کال: فریب
- ۲۴ نُرُها: جمع نُرْهه به معنی سخن یاوه و بی ارزش
- ۲۵ زحیر: ناله ای که از خستگی و آزدگی برآید
- ۲۶ صداع: سردرد
- ۲۷ خوف و رجا: بیم و امید
- ۲۸ چاش: محصول
- ۲۹ عما: کوری
- ۳۰ ود: دوستی
- ۳۱ لعیت: بازیچه، اسباب بازی
- ۳۲ دُک: احمق
- ۳۳ خسان: فرومایگان
- ۳۴ جریده: تنها
- ۳۵ تقلیب: برگرداندن